



دیدار با امام

یک بار که محمد به دیدنم در تهران آمد، گفت که از ملاقات با امام آمده و تعریف کرد بعد از این که خرمشهر دست عراقی‌ها افتاد، با بچه‌ها تصمیم گرفتیم برویم دیدار امام و با امام درد دل کنیم و مطالب را به ایشان بگوییم. وقتی رسیدیم جماران، ابتدا ما را راه ندادند؛ ولی بالاخره هر طوری بود رفتیم داخل. به امام گفتیم که خرمشهر را از دست دادیم و همه‌ی مسائل و مشکلات را تشریح کردیم. بچه‌ها آن قدر ناراحت بودند که با بغض حرف می‌زدند. امام فقط گوش می‌کرد و هیچ حرفی نمی‌زد. بعد از این که تمام حرف‌ها را زدیم، امام گفت شما برگردید و بروید، من پی‌گیر خواهم شد.



از همه شاکی بود

خرمشهر در چهارم آبان سقوط کرد. یادم هست وقتی با محمد تلفنی صحبت می‌کردم، حسابی دمخ بود و ناراحت. از دست همه هم شاکی بود، علی‌الخصوص از دست بنی‌صدر. در تماس‌های بعدی گفت: «بنی‌صدر گفته که ما می‌خواهیم خرمشهر رو با یه حمله گازانبری آزاد کنیم!» بعد خندید و با تمسخر گفت: «ما نفهمیدیم بالاخره این حمله گازانبری کی می‌خواد انجام بشه؟ معلوم نیست تو فکر این بشر چیه؟» از آن به بعد، محمد از بنی‌صدر به عنوان یک خیانتکار نام می‌برد و او را خائن خطاب می‌کرد. او تعدادی دیگر را هم خائن قلمداد می‌کرد و می‌گفت: «خیانتی که اینا به ما کردند، به هیچ وجه قابل جبران نیست و ما نه می‌تونیم کاری بکنیم، نه می‌تونیم حرفی بزنیم.» محمد می‌گفت: «بعضی از این مسئولینی که الان سر کار هستند، همه خارج از کشور زندگی و همون‌جا رشد و تحصیل کردند. بعد، اینا چه جوری می‌خوان درد مارو بفهمند و وضعیت فعلی مارو درک کنند؟ این همه ما فریاد زدیم کمک می‌خوایم، کی به دادمون رسید؟ مردم این‌جا چیزی ندارن بخورن! هر جا هم چیزی برای خوردن پیدا کنن، می‌رن سراغش. هر خونه‌ای که خالیه، می‌رن سر وقتش. برای رفع احتیاجاتشون می‌رن در مغازه‌ها رو باز می‌کنن و از اجناسش استفاده می‌کنن. کیه بیاد این چیزها رو ببینه و به دادمون برسه؟» به این هم اشاره کرد و گفت: «نیروهای نفوذی بین ما زیاده و اطلاعات مون رو به عراقی‌ها می‌دن.»

پیتزای نمی‌خورم!

یک بار همراه محمد، پیاده از بلوار کشاورز، روبه‌روی پارک لاله رد می‌شدیم. آن‌جا یک مغازه مرغ سوخاری بود که پیتزا هم داشت. به محمد گفتم: «بیا بریم این‌جا یه پیتزا بخوریم.» خیلی جدی مخالفت کرد و گفت: «محاله من پیتزا بخورم! پیتزا یه غذای تجملاتیه و من اصلاً به عنوان غذا حسابش نمی‌کنم که بخوام بخورم!» اصولاً محمد همه نوع غذایی را می‌خورد، اما از نوع ساده‌اش. به زندگی مخفی‌ای که قبل از انقلاب در گروه منصورون داشت اشاره می‌کرد و می‌گفت: «اون زمان ما چون بودجه و پول نداشتیم، از لحاظ خورد و خوراک حسابی در مضیقه بودیم و خیلی وقت‌ها چیزی برای خوردن پیدا نمی‌کردیم. حتی بعضی مواقع مجبور می‌شدیم پوست بادمجون و کدو و این‌طور چیزها را از بیرون جمع کنیم و همینا رو می‌پختیم و می‌خوردیم.»

